

# نقد ادبی

## صائب و هند

و

### واژه‌های هندی در اشعار صائب

دکتر محمّد یونس جعفری  
(هند)

صائب وقتی که وارد کشور هند شد به مصداق: «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو» شعر را به سبکی سرانید که در آن زمان در آنجا رایج بود و چون در عصر وی به کار بردن لغات و اصطلاحات محلی چیزی عادی شده بود لذا او هم از این کلمات و اصطلاحات استفاده کرد.

### پان

یکی از این لغات «پان» است و آن برگ سبزی است که در مناطق گرمسیری می‌روید و به اندازه یک کف دست و شبیه به قلب می‌باشد. مردم روی آن خمیر پوست درخت اقا‌قا و مقداری آهک خیس کرده می‌مالند و روی آن هیل، فوفل (که نوعی میوه گرمسیری است) و برگ توتون خرد کرده می‌ریزند و برگ را پیچانده در دهان می‌گذارند و مشغول جویدن می‌شوند چنانکه پسر از مدتی رنگ آن تمام لب و دندان و دهان و زبان را قرمز می‌کند. صائب درباره

این عادت چنین اشاره کرده است:

چه خون که در دلم از آروزی بوسه کند

در آن زمان که کند سبز من لب از پان سرخ

## واژه‌های مصوب فرهنگستان بَسَنْت

«بَسَنْت» (بر وزن پسند) واژه دیگر هندی است به معنی «بهار» که صائب در ابیات خود به کار برده و در ردیف قصیده بهاریه قرار داده چنانکه گوید:

تذرو، بال فشان گردد از غبار بسنت زود بهار به گرد از گلِ عذارِ بسنت

## کوری

واژه دیگر هندی «کوری» (بر وزن فوری) می‌باشد که نوعی صدف به اندازه و رنگ پوست پسته می‌باشد. در قدیم مردم هند از این صدف مثل عباسی به جای سکه استفاده می‌کردند:

سبکرو حانه خود را بر دم تیغ شهادت زن

به کوری خرج خواهی کرد تا کی نقد جان اینجا

و اصطلاحی هم درست کردند که به معنای: «بسیار ارزان» و «کم قیمت» می‌باشد، چنانکه «محسن تأثیر» گوید:

اهل دولت تنگ چشمانند و مال این گروه

همچو نقد عمر ناپینا به کوری می‌رود

## گاو شیرده

هندرها نسبت به گاو شیرده احترام خاصی قائل هستند و میان آنها رسم چنین است که هر وقت گاوی (شیرده) به خانه کسی می‌رسد و شاخش را به تخته در می‌زند، صاحبخانه نان روغنی و بالقمه‌ای از آرد و روغن و شکر درست کرده در دهنش می‌گذارد، صائب درباره این رسم چنین اشاره کرده:

به شیران طعمه از پهلوی خود گردون دهد اما

اگر گاوی دهن را واکنند لو زینه می‌بارد

و شاید علت دست یافتن به لغات، اصطلاحات و آداب و سنن هندیها در شعر صائب این بود که ظفر خان متخلص به احسن، ممدوح صائب از واژه‌های هندی در شعر خود استفاده کرده

چنانکه می‌گوید:  
در میان دلبران چون او بتی خود کام نیست  
"رام رام" می‌گرچه می‌گوید ولیکن رام نیست  
در اینجا واژه "رام" را در نظر داشته باشید. این اسم یکی از خدایان هندوهاست و در فارسی، هم معنای "فرمانبردار" می‌باشد. وقتی بعضی از هندوها به کسی سلام می‌کنند هر دو کف دست را بهم بسته "رام رام" می‌گویند و هر کسی که به سلام می‌کند مقصودش این است که من حواس خسته ظاهر و باطن خود را یک جا جمع کرده و با کمال ارادت و فروتنی فرمانبردار هستم و در اینجا منظور شاعر این است که ظاهراً معشوق من "رام رام" گفته به من احترام می‌گذارد ولی در حقیقت وی مطیع و فرمانبردار من نیست.

### ایثار زن هندی

موضوع دیگری که جلب توجه صائب تبریزی را کرد ایثار زن هندی بود که خود را زنده و زنده با جسد مرده شوهرش می‌سوزانید، چنانکه گوید:

آتش عشق ز خاکستر هندست بلند

زن درین شعله ستان بر سر شوهر سوزد

صرف نظر از توجیه شاعرانه علت اصلی این بود که در اجتماع هندی زن متأسفانه پس از مرگ شوهر مورد احترام قرار نمی‌گرفت و نمی‌توانست در مراسم زناشویی و تولد نوزادی شرکت کند. وی حق نداشت غیر از یک پارچه سفید و یا نارنجی رنگ که معمولاً لباس مرتاضهاست از لباسی دیگر استفاده کند. او را اجازه نمی‌دادند که روی تخت خواب استراحت کند. او روی یک حصیر پوسیده‌ای می‌خوابید و به جای کفش از دم‌پایی چوبی استفاده می‌کرد. او را به اندازه بخور و نمیری غذا می‌دادند. اگر در خانه پدر و مادر زندگی می‌کرد وی را در گوشه خانه، آلودگی می‌دادند که دور از تمام افراد خانواده در آنجا تنها زندگی کند. بعضی از آنها به مقامات مقدسه هندوان که معمولاً کنار رودخانه گنگ و جمنا واقع است می‌رفتند و در آنجا وقت خود را در نیایش خدایان بسر می‌بردند.

در هند مرسوم است که دختر و پسر را در سن قبل از بلوغ بطور رسمی به ازدواج یکدیگر در می‌آورند و تا زمان بلوغ باید صبر کنند، اگر در این مدت زن، شوهر رسمی‌اش را از دست می‌داد دیگر حق نداشت در تمام عمر خود مجدداً ازدواج کند و علاوه بر این حق بازی کردن با دختران هم سن خود را نیز نداشت. همین مسأله باعث می‌شد که زن هندی مرگ آتشی را بر

این نوع زندگی تنگ بار ترجیح می داد.

اگر چه رسم سوزندان زنان به همراه جسد شوهران آنها از زمان تسلط انگلیسیها بر هند ممنوع گردیده و پیگرد قانونی دارد اما هنوز بعضاً خبر اجرای این مراسم از روستاهای گوشه و کنار این کشور (بخصوص در ایالت راجستان) در جراید انتشار می یابد.

همچنین در روزنامه ها اغلب به چشم می خورد که خانواده شوهر به دلیل کم بودن جهیز (جهیزیه) زن و یا ناکافی بودن پولی که از طرف خانواده اش در هنگام ازدواج به خانواده شوهر پرداخت می شود اقدام به سوزندان و از بین بردن وی نموده اند.

أستعیذُ بالله ممّا یفترون

## سِر و پَا

در زیربیتی که از آن صائب تبریزی می باشد ملاحظه شود:

به لباس زر خورشید مبدل نکشم

سِر و پایی که من از بی سر و پایی دارم

در مصراع ثانی واژه "سِر و پایی" قابل توجه است زیرا که شاعر آن را در یک مصراع دو جا

آورده است. "سِر و پایی" دوم (با یای مصدری) معنای رأس و قدم می دهد و کلمه مرکب

فارسی است و منظور از آن «سِر و سامانی» می باشد. ولی «سِر و پایی» اول ریشه از زبان

سانسکریت گرفته است و شکل عامیانه می باشد. در زبان سانسکریت تلفظ فصیح آن سِرَش

پاد<sup>(۱)</sup> (به کسر اول و فتح دوم) است و پس از مرور زمان صورت "سِر و پاد"<sup>(۲)</sup> (به کسر اول

و واو مجهول) گرفت و بالاخره به شکل سِر و پا (به کسر اول) در آمد و معنای خلعت می دهد و

مشمول بر چیزی و چیزهایی است که آدم را از رأس تا قدم می پوشاند.

اجمالاً باید گفت امیران دربار پادشاهان مغول بآبری هند (۱۲۷۵-۹۳۲ هـ ق) از ترکان و

ایرانیان بودند که ایرانی و تورانی نامیده می شدند. امرای بومی که اکثر هندو بودند وابستگی به

یکی از این دو گروه داشتند. پادشاهان مغول هند به این نکته توجه داشتند که هر لقب و جایزه

و خلعتی که به امرای خود می دهند بر آن نامی بگذارند که در بین هموطنان شان معنی و مفهومی

داشته باشد تا آنها ارزش و اهمیت آن را دریابند. به همین خاطر بود که «ایرانیان» را لقب امیر

و امیرالامراء، «تورانیان» را ترخان و خان خانان و «هندوها» را رانا، راو، رای، رای

رایان و راجه می دادند. زیرا که مردم آن زمان در ایران می دانستند امیری یا امیرالامرائی چه

سمت بزرگی است و عامه مردم آن زمان در ماوراءالنهر نیز قایل به ارزش ترخانگی و

خانخانی بودند و همچنین هندوها اهمیت و ارزش رایی و راجگی را خوب می‌شناختند و نه تنها راجه را از روی احترام می‌نگریستند و از او مرعوب می‌شدند بلکه او را به عنوان فوق البشر، تجسم خدا و یکی از خدایان خود می‌پرستیدند و او را نیایش می‌کردند و دیدن صورتش را صبح زود برای خود سعد و مبارک می‌پنداشتند.

جوائزی که به امراء داده می‌شد معمولاً مشتمل بود بر چند دست لباس و یک قبضه شمشیر و یا خنجر با دیگر ساز و برگ اسب و یراق فیل و غیره. ولی میان تمام اقلام و اشیاء مشترک، پوشاکی هم وجود داشت که نشان می‌داد که آن جنس برای چه کسی است و زاد و بوم وی کدام منطقه است. چنانکه وقتی بحری بیگ سفیر شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۱۰۶) به دربار شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸) رسید به وی جوائزی داده شد که درباره آن محمد صالح کنبو در "عمل صالح"<sup>(۳)</sup> چنین می‌نویسد:

مجملاً بحری بیگ در همین محفل همایون مورد الطاف گوناگون گشته به خلعت فاخره و جیه، مَرصع سرمایه افتخار ابدی اندوخت و به انعام بیست هزار روپیه نقد نیز نوازش یافته اکرام پذیرفت...<sup>(۴)</sup>

و چون شاه جهان به تخت سلطنت رسید جوائزی به یکی از امرای خود داد که درباره آن محمد صالح کنبو چنین می‌نویسد:

مهابت خان از مرحمت خطاب والای خان خانانی و سپه سالاری و خلعت خاص با چارقب طلا دوزی و خنجر مَرصع و شمشیر و علم و نقاره و طوغ و اسب خاصه مزین به زین طلا و فیل خاصگی با یراق سیمین و پوشش مخمل زربفت و ماده فیل و چهار لک روپیه نقد و منصب هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسبه سه اسبه سراقراز صورت و معنی گشت...<sup>(۵)</sup>

همچنین محمد صالح کنبو در باره یکی از امرای هندو چنین بیان می‌کند:

«... چون به عرض مقدس رسید که رانا کرن آنجهانی شد و جلگت سنگه پسرش از مدتها در دکن (جنوب هند فعلی) و کشمیر ملازم رکاب ظفر انتساب بود و فروغ اطاعت و ارادت از ناصیه اخلاص و اعتقادش پرتو ظهور می‌داد بنا بر آن به عنایت آنحضرت از سر نو جبهه بختش به داغ عبودیت یعنی تیکه که به هندی زبان عبارت از قشقه راجگی است، زینت پذیرفت و به تجویز اشرف بر بساط جانشینی پدر تمکن یافته به منصب پنج هزاری پنج هزار سوار و سایر ولایاتی که در تصرف پدرش بود بر او مسلم گشت و به

مرحمت سِرو پا و گهپوه (۶) (سنان شکارچی) مرّصع و شمشیر مرّصع و اسب و فیل که ضمیمهٔ مراحم عمیمه شده بود مصحوب راجه بیرنراین ارسال یافته سرافرازی جاوید پذیرفت... (۷)

از اقوال و اقتباسات فوق چنین بر می آید که جیغه مخصوص به ایرانیان، چارقب، مختص به تورانیان بود و سِرو پا فقط به هندوها داده می شد.

به امیری و دانشمندی که سروپایی داده می شد وی چنان معتقد به ارزش آن بود که پس از دریافت نمودن آن فوری از روی احترام و با کمال خرسندی روی سرش می گذاشت (چنانکه وقتی ایرانیان از یک شخص محترم هدیه ای می پذیرند از روی احترام خاص آن را می بوسند، یا چشمان لمس می کنند و روی سر می گذارند) و این تشریفات حاکی از این مطلب است که سروپا چیزی بود که با عقیدت و احترامات خاص روی سر گذاشته شود. (۷)

سر و پا تنها چیزی نبود که تنها را بپوشاند بلکه جنبهٔ تحفظ و دفاع هم داشت. ر این هم ممکن بود به جای لباس و یا پوشاک، سلاحی به عنوان جایزه بدهند. گاهی اوقات زیورآلتی که آن را به زبان هندی دهکدهکی (۸) می گفتند به عنوان انعام داده می شد، چنانکه دربارهٔ آن کنبو چنین می نویسد:

چون سابه اقبال همای چتر فرخندهٔ آن همایون فال (شاهجهان) به سر وقت حد و درانا افتاد بمجرد اینکه نواحی آن ولایت مرکز اعلام نصرت اعنصام شد رانا کرن که بر جای پدر متمکن شده بود از ارادت منشی و اخلاص اندیشی به استقبال موکب اقبال شتافته در مقام کوکنده که پدرش نیز درین مقام شرف ملازمت دریافته بود به تاریخ چهارم جمادی الاول سنه هزار و سی و هفت پیشانی بخت راز پرتو سجود آستان قدسی مکان فروغ دولت بخشیده پیشکش نمایان کشید. و از عنایت خلعت گرانمایه و کمر خنجر مرّصع و دهکدهکی لعل قطبی بدخشانی نژاد که سی هزار روپیه قیمت داشت و فیل خاصگی به ساز نقره و اسب عراقی مزین به زین طلا استمالت و استظهار یافته و محال جاگیرش به و برقرار مانده مرخص گردید.

دربارهٔ دهکدهکی صاحب مصطلحات الشعرا چنین می نویسد:

عنبردان و عنبرچه و عنبرینه (۹): زیور (آلتی) است از عالم دهک دهکی هند که خوب آن بعنبر پُر کنند و در آن گوهر نیمرو آویزند....

ناگفته نماند واژه "سر و پا" را نه تنها صائب بلکه چندین شاعر فارسی گوی دیگر نیز به کار

برده‌اند که از آن جمله است مولانا جلال الدین رومی که در بیت زیر چنین می‌گوید:

صورت بخش جهان ساده و بی صورت است

آن سر و پای همه بی سر و پامی رود

ولی نکته مهم این است که نحوه کاربرد این واژه توسط صائب با شیوه استفاده از آن توسط مولانای روم تفاوت بسیاری دارد.

در عصر حاضر سروپا جنبه دینی اختیار نموده و تنها سیکها که دین و مسلکی جداگانه از هندوها دارند به عنوان هدیه به دانشمندان و روحانیون و سران کشورها که به معبد خود دعوت نموده اند می‌کنند و آن مشتمل است بر یک شال زعفرانی و یا نارنجی با یک قبضه شمشیر و یا خنجر.

در آخر ضمناً این نکته هم اضافه شود که سروپا و سراپا<sup>(۱۰)</sup> دو چیز جداگانه است و هر دو را یکی دانستن اشتباه. ■

مأخذها:

1. SHERAŠPÂD

2. ŠEROPÂD.

۳- عمل صالح موسوم به شامجهان نامه (۳ جلد) چاپ مجلس ترقی ادب لاهور، سال ۱۹۶۷ میلادی.

۴- ایضاً جلد اول صفحه ۲۷۸.

۵- ایضاً صفحه ۲۲۲.

۶- gh`upva واژه هندی است به معنای چاقوی شکارچی که آن را در عهد صنوی، قراولی هم می‌نامیدند.

۷- عمل صالح صفحه ۲۲۸.

۸- dhakdhaki چیزی که برق برق می‌زند.

۹- فرهنگ مصطلحات الشعراء تألیف سیاکوتی هل متخلص به وارسته، صفحه ۱۹۳. چاپ اول تهران سال ۱۳۶۴.

۱۰- برای "سراپا" ملاحظه شود: مقاله همین نویسنده در مجله یغما چاپ تهران سال بیست و هفتم، شماره دهم، دی ماه سال ۱۳۵۳ (ذیحجه ۱۳۹۴) شماره مسلسل ۱۶، صفحه ۶۰۸.